

# اگر پیکره بودا بر جا میبود ...

صبرالله سیاه سنگ  
hajarulaswad@yahoo.com

تا امروز توان آن را در خود ندیده ام که فلسفه بخوانم؛ نه از آنرو که میگویند فیلسوفی گفته است: "اگر فاکتها با تیوری من نمیخوانند، بدا به حال فاکتها!" بل برای آنکه اینجا و آنجا از زبان برخی از فیلسوفها نکته های دیگری شنیده ام که هنوز هم شوخی یا جدی بودن شان را نمیدانم. راست یا دروغ، از هگل می آورند "یا باید سپینوزایی باشی یا هرگز فیلسوف نباشی."

سال پار که "بودا از شرم فروریخت"، "حسادت در ایران و سیاست در امریکا"، "محاكمه چه گوارا در دادگاه گاندي" و کاغذهای دیگری در همین راستا را خواندم، به خود گفتم: "یا باید مخملیافی باشی یا هرگز خواننده نباشی." و به اینگونه آقای محسن مخملیاف را نشاندم در میان هگل و سپینوزا، بدون اینکه بیندیشم درین آدمچینی نامهربانانه، به آن دو ناهمزیان ستم خواهد شد یا به این همزیان.

سپس آگاهی یافتم که چند دوست ایرانی به کم و کاست نوشته های بالا درست و حسابی انگشت گذاشته اند. آنها را نیز خواندم، بهره ها بردم و رفتم پی کارم، زیرا گمان بردم که آمد و رفت و هر چه بود، گذشت.

اینک که آقای مخملیاف در برابر هواخواهان و بدخواهان خموشی گزیده، تنی چند آتش بیار و باد ببر معرکه رهاکردنی نیستند. آنها پس از دو سال، نوشته ها را يك سويه كتاب ساخته اند؛ کتابی که حتا در پابرقهای آن نشانی از آنهمه پاسخ و بازتاب به چشم نمیخورد.

آیا خواننده افغان به پراگنده های پیوسته زیرین، به جای خالی آن پی نوشت ناپیدا، نیازی خواهد داشت؟

## آمار

مخملیاف همواره خود را به آماری میچسپاند که بی پایه بودن بسیاری از آنان را بهتر از هر کس دیگر میداند. "بودا از شرم فرو ریخت" چنین آغاز میشود: "چنانکه این مقاله را به طور کامل بخوانید حدود يك ساعت از وقت شما را خواهد گرفت. در همین يك ساعت، حداقل 12 نفر دیگر در افغانستان بر اثر جنگ و گرسنگی از پا در آمده اند و 60 نفر دیگر از افغانستان آواره کشورهای دیگر شده اند."

من با آنکه نیت این همزیان را میستایم، نمیدانم اینهمه 12 و 60 و بعدتر انبوهی از اعشاریه ها، فیصدیها و عددپراگنیهای خنده آور و شک برانگیز دیگر از کجا می آیند. چرا در پوشیده نگه داشتن منابع این آمار پنهانکاری میشود؟ آیا او به گفته خودش "به عنوان کسی که برای تحقیق در فیلمی که ساخته، در حدود ده هزار صفحه کتاب و اسناد گوناگون مطالعه کرده است"، نمیتواند یا نمیخواهد منابعش را به دست دهد.

## افغانستان در ذهنیت مردم کره زمین

مخملیاف: "در سال 2000 در جشنواره پوسان در کشور کره جنوبی حضور داشتم و در پاسخ این سؤال که فیلم بعدی تو درباره چیست، گفتم: درباره افغانستان؛ و بلافاصله مورد این پرسش واقع شدم که افغانستان چیست؟"

اگر پرسش- پاسخ یادشده در پیش چشم من رخ میداد، آن شهروند کوریایی را به گناه داشتن چنین درجه پی از نادانی در مورد کشوری از قاره خودش در سال دوهزار، جا به جا در برابر کمره فلمبرداری مینشاندم و از کارنامه درخشان علمی- هنریش فلم مستندی میساختم به نام: "و کره جنوبی از شرم فرو نمیریزد".

باید بدانیم که این کوریایی - به گمان زیاد بودایی - که در پایان سده بیست از مخملیاف میپرسد "افغانستان چیست"، چگونه آدمیست که هنوز نمیداند افغانستان "کشور" است؛ کشوری که از دیدگاه باوری، بیشتر از هزاروششصد سال بزرگترین پیکره بودای جهان را در آغوش کوهی در دلش نگهداشته، و از نگاه سیاسی در کمتر از سی سال پسین، نزدیک ده بار گواه رفت و آمد فرمانروایانی از محمد ظاهر شاه و محمد داود تا نورمحمد تره کی، حفیظ الله امین، ببرک کارمل، نجیب الله، صبغت الله مجددی، برهان الدین ربانی و ملا محمد عمر بوده؛ کشوری که دگرگونی فراز و نشیبهای سیاسیش ریشه در بزرگترین بازیهای جهان داشته، که اینسو یورش آشکار ارتش سرخ برای راه اندازی کودتاهای داس چکشی و آنسو اسامه سازبها و تنظیمازیهای پنهان ایالات متحده برای برپادادن پاکیزه ترین دستاوردهای نبرد آزادیخواهانه اش تنها یکی دو تا از نمونه هاست.

آیا نباید دست آن "کودک" بیهوده سالخورده را گرفت و بیخ گوشش گفت که بیرون آمدنش از خانه و لیسیدن آیسکریم هالیویدی به جای "کیمچی" خانگی در تالار پوسان برایش چقدر زود است؟ آیا نباید از خانواده اش خواهش کرد که او را به جای فرستادن به جشنواره های فلم، چندی به کودکستان بگذارند، تا آرام آرام دوباره به دانشگاه پا نهد و این بار هنگام گوش دادن به درسهای تاریخ، جغرافیا و فرهنگ، به سینما نیندیشد؟ آیا نباید به او گوشزد کرد که نادانی به این اندازه شرم آور، میتواند ماهی آبروریزی بهترین هموطنانش که برخی از آنها کاندید جایزه نوبل نیز هستند، مانند Sin Kyun-suk, Un He-Kyung, Yi Mun-yeol, Go Un, Seo Jung Jue گردد؟ و اینهمه تنها و تنها به گناه آنکه چرا آدمیزاده شیر آدم خورده - گذشته از افغانی، ایرانی، کوریایی و کجایی بودن- در سپیده دم سده بیست و یک نداند که کره زمین خانه چه کسانی است.

### همداستانی با دوست کوریایی

مخملیاف: "چرا این چنین است؟ چرا تا این اندازه کشوری در جهان می بایستی مهجور باشد که مردم یک کشور آسیایی مانند کره جنوبی نام افغانستان را به عنوان یک کشور دیگر آسیایی نشنیده باشند؟ دلیل آن واضح است. افغانستان در جهان امروزه نقش مثبتی ندارد؛ نه به عنوان یک کشور اقتصادی که از طریق یکی از کالاهایش به یاد آورده شود و نه به عنوان یک کشور صاحب علم که جهان را از دانش خود بهره مند کرده باشد و نه به عنوان یک کشور صاحب هنر که به خاطر پدیده هایش اسباب افتخاری شناخته شود."

پیش ازینکه ببینیم "نقش مثبت" و "اسباب افتخار" (از دوربین چشم نزدیک بین مخملیاف) چه پدیده هایی اند، به این همزیان همروزگار باید گفت که وی حق ندارد دوست نادانش را "مردم یک کشور آسیایی" بنامد، ورنه در نوشته هایش نه تنها الفبای مفرد و جمع برهم خواهد خورد (چنانکه خورده است) بلکه در نوبت خویشتن نیز هنگام "نماینده و سخنگوی همه مردم ایران" شدن، از زبان هممیهن خودش سخنی به این تلخی خواهد شنید: "جناب مخملیاف! لطفاً دفعه بعد که سخنگوی تمام ملت ایران شدید، بنده را به عنوان یک ایرانی مستثنی بفرمایید. دیگران را مانند شما آمار دقیق ندارم؛ ولی خودم دنبال نابودی هیچ متهمی بدون محاکمه در دادگاه صالحه نبوده و نیستم." ("گودالی که مخملیاف در آن سقوط کرد"، احمد بطایی، نیمرز، صفحه 14، شماره 33، سوم جنوری 2001)

دیگر آنکه پدیده های مرزشناس فرهنگ، دانش و هنر، برخلاف پندارهای فلسفی- سینمایی؛ پشمنیه بامیانی، گز اصفهانی و پیزار پنجابی نیستند که هر قدر محلی تر و "مال خودمان تر!" شوند، "نقش مثبت و اسباب افتخار" بودن شان برجسته تر گردند.

### سرزمین و مملکت

مخملیاف: "در امریکا، اروپا و خاورمیانه البته وضع فرق می کند و افغانستان به عنوان یک کشور خاص شناخته می شود. اما این خاص بودن نیز معنی مثبتی ندارد. آن ها که نام افغانستان را می شناسند آن را بلافاصله با یکی از این کلمات به صورت تداعی-معانی به یاد می آورند: سرزمین قاچاق مواد مخدر، مملکت بنیادگرایی اسلامی"

آنهايي که از یکسو تفاوت "سرزمین مواد مخدر" و پایگاه قاچاقچیان، و از سوی دیگر فرق میان حاکمیت بنیادگرای جهادی- طالبی و "مملکت بنیادگرایی اسلامی" را میدانند، به نیم سطر تبصره هم نمی آرزند، ولی مخملیاف که این بار نه تنها در نقش سخنگوی همه مردم ایران، که در نقش نماینده سه قاره به سخن می آید، شنیدن دارد:

" تصور مردم ایران مبتنی است بر همان تصویری که مردم اروپا و امریکا و خاورمیانه از افغانستان دارند، البته از کمی نزدیکتر. " به اینگونه او در لابلای "استعاره" وانمود میکند که "مردم ایران" نیز افغانستان را "سرزمین قاچاق مواد مخدر و مملکت بنیادگرایی اسلامی" میپندارند. با شناختی که از مردم با فرهنگ ایران دارم، دشوارست بهتانی به این تیرگی در بارهٔ شان را بپذیرم.

همسایه میداند که حساب گروهکهای تفنگپرست خماری و قماري که در کنار مواد مخدر به مخدرهٔ سیاست و تجارت نیز معتاد اند، از مردم افغانستان چقدر جداست. و اما در آنسوی حاکمیت بنیادگرایی جهادی- طالبی (نه مملکت بنیادگرایی اسلامی)، همسایه این را دیگر بهتر و بیشتر از ما میداند که چرا و چگونه هنوز از انحنای آن شمشیر دو دم و زنگ سیاست خوردهٔ سعودی، که از ریاض اینسو تا اندونیزیا و آنسو تا دل افریقا دراز افتاده است، خون افغانی، ایرانی، فلسطینی و چچنی همزمان میچکد.

### کینه گستری

مخملیاف: "کارگران ایرانی، مردم جنوب شهر تهران و اهالی شهرستان های کارگری ایران، افغان ها را دوست ندارند و آنها را در حکم رقبای حرفهٔ خود می شمارند و از طریق فشار به وزارت کار ایران خواستار بازگشت مهاجرین افغان به داخل خاک افغانستان می باشند. طبقهٔ متوسط افغان ها را آدم های امینی می دانند که می توان، حداقل یکی از آنها را به عنوان آبدارچی یا خدمتکار درون دفتر کار خود گماشت. بسازیفروش ها، افغان ها را کارگران ساختمانی خوبی که بهتر از معادل ایرانی خود کار می کنند و احياناً مزد کمتری هم می گیرند، می شمارند. مسئولان مبارزه با قاچاق مواد مخدر ایران آنها را علت اصلی قاچاق مواد مخدر در آن کشور به حساب می آورند و راه حلی جز سرکوب قاچاقچیان و بیرون کردن همه افغانی ها، برای فیصله دادن همیشگی به این مشکل پیشنهاد نمی کنند. پزشکان ایرانی آنها را علت شیوع برخی از بیماری های که پیش از این در ایران سابقه نداشت، از جمله سرماخوردگی افغانی می دانند."

آیا هر نکته در اینجا پرسش انگیز نیست؟

- شنیدن اینکه کارگران و اهالی شهرستانهای کارگری ایران، افغانها را رقبای حرفهٔ خود خواهند شمرد و دوست شان نخواهند داشت، درست مینماید؛ زیرا فرودستی، بیچارگی و گرسنگی در سراسر جهان به یک زبان سخن میگوید: زبان بی شنوندهٔ حقیقت. ولی با کدام شمارش واژگون میتوان ثبوت کرد که اهالی شهرستانهای کارگری و کارگران (بازهم گذشته از ایرانی، افغانی کوریایی و بیچون و چرا زیرفشار بودن شان) آنقدر نیروی "سیاسی" دارند که به وزارت کار کشور "فشار" آورند؛ آنهم در چهارچوب دستگاههای مردم ستیزی مانند حکومتهای افغانستان و همسایه. مگر آنکه هریک ازین کارگران، نیرومندتر از بلند پایگان بالانشین پارلمان باشند!

- مخملیاف از یکسو با رواداری زیاد به کارفرمایان ایرانی حق میدهد که "حداقل" یکی از افغانها را به عنوان آبدارچی، خدمتکار درون دفتر یا کارگر ساختمان" - و نه برتر از آن!- به کار گمارند، زیرا بهتر از معادل ایرانی خود کار میکنند و مزد کمتری هم میگیرند، و از سوی دیگر مسئولان مبارزه با قاچاق مواد مخدر را به جان شان رها میکند، زیرا "آنها علت اصلی قاچاق مواد مخدر در آن کشور" به حساب آمده اند! و راه حل هم چه ساده: "سرکوب قاچاقچیان و بیرون کردن همه افغانی ها برای فیصله دادن همیشگی به این مشکل."

همسایه بهتر از من میداند که علت اصلی قاچاق مواد مخدر و داستان دنباله دار شبکهٔ خمار "هلال طلایی"، ریشه دارتر، سیاسی تر و مافیایی تر از آنست که تهمتش آبروی کارگر، آبدارچی و خدمتکار افغانی را بیالاید. آیا مخملیاف نمیداند که قاچاقچیان اصلی مخدرات و جواهرات از توکیو تا لندن در آسمانخراشهایی میخرامند که دست مسوولان راستین مبارزه با قاچاق مواد مخدر بسیاری از کشورهای جهان، در بیداری که هیچ، در خواب هم به آنها نمیرسد؟

- و اما مجهولهٔ "سرماخوردگی افغانی که پیش از این در ایران سابقه نداشت!"; اگر مخملیاف این نوع سرماخوردگی را نیز از زبان پزشک فلمی (و نه پزشکان ایران) می آورد، شاید میگفتم اشاره به همان "دیوید تیودور بلفیلد داود صلاح الدین عبدالرحمان حسن تننایی" (طبيب فلم "سفر قندهار" که میگویند آقای طباطبایی را کشته است) دارد. اکنون که میبینم چنان نیست، مخملیاف باید بگوید که چگونه میتوان به این پژوهش پزشکی دست یافت؟ آیا این کشف بزرگ نیز جایی چاپ شده یا مانند همه سرگوشیهای دیگر ویروس زرمه و زرمهٔ ویروسش در تاریخخانه سینما به او "الهام" شده است؟

## خود رسوایی

مخملیاف: "همیشه باید دید تیر خیری ای که با نام هرکشوری قرینه است، چیست؟ تصویری که با اخبار در مورد هر کشوری به دنیا داده می شود ترکیبی است از واقعیات آن کشور و تصویری تخیلی تدوینی که قرار است مردم دنیا از جایی داشته باشند."

ایکاش همزیان همروزگارم که بازهم با ضریب "همیشه" به شکنجه "مردم دنیا" میرود، پیش از نوشتن چنین فورمول خاریین اندکی خردمندانه می اندیشید تا سقف را بر سر آسیب پذیر خودش ویران نمیکرد. اگر چنانی باشد که او میگوید، آیا نباید به رویت "تیر و تصویر" رسانه های کاخ سپید - که کوچکترین پیوندی با مردم امریکا ندارند- ایران یکی از سه کشور موسوم به "محور شرارت" شود؟ اگر پاسخ "نه" باشد، پیداست که مخملیاف حکم نادرستتر از دروغ صادر کرده ؛ و اگر "آری"، از او میپرسم که چرا امضاهای گردانندگان محور شرارت برایش عزیزتر از هر چیز دیگر است؟

میگویند نه، ببینیم آنکه از تهران به پوسان و از آنجا به اروپا و امریکا پرواز میکند، نام، نشان، مهر و امضاهای پیچاپیچ چه کسانی را در برگ برگ گذرنامه اش دارد؟ آیا اگر خدانخواستہ آن امضاها و مهرها گم شوند، مخملیاف زندانی خانه نخواهد ماند؟

## حسن غمکش یا بهره دار جهان؟

مخملیاف: "افغانستان اگر مثل کویت صاحب نفت و مازاد درآمد نفتی بود، میشد سه روزه آن را توسط امریکا از عراق پس گرفت و هزینه حضور ارتش امریکا را هم از مازاد درآمد نفتی کویت برداشت."

چه رویای سورریالیستیک و زیبا! از سوی راست میخواهم افغانستان مانند کویت باشد که بتوان سه روزه آن را توسط امریکا از عراق پس گرفت، و از سوی چپ در غم هزینه حضور ارتش امریکا میسوزم!

و دنباله سخن از آنهم شنیدنی تر: "پس از عقب نشینی شوروی از افغانستان و فروپاشی آن، چرا امریکا که مدعی حقوق بشر است، نه برای ریشه کن کردن فقر این همه انسان که در خطر مرگ از گرسنگی هستند، و نه برای ده میلیون زنی که از تحصیل و فعالیت اجتماعی محرومند، گامی جدی پیش نمینهد؟"

این پرسش دیگر نیازی به پاسخ ندارد، زیرا سرانجام امریکای رویایی مخملیاف آن گام جدی را پیش نهاد و همسایه نیز میدانند که پس از آن گام جدی بر افغانستان چه رفت و چه خواهد رفت.

## پرسش تکراری

مخملیاف: "چرا فریاد همگان برای تخریب مجسمه بودا بلند است، اما کوچکترین صدایی برای جلوگیری از مرگ انسانهای گرسنه افغان برنمی آید. آیا در جهان معاصر مجسمه ها از انسانها عزیزتر اند؟"

این پرسش زرین را نخست از زبان ملا عمر شنیده بودیم. به هر دو باید گفت که چنین مقایسه چقدر واهی است. فاجعه مرگ انسانهای گرسنه و چگونگی جلوگیری از آن از گستره باستانشناسی بیرون است، و ارزش پیکره بودای بامیان (نه مجسمهها!) از تئوری عزیز بودن انسانها.

## ادب سینمایی

مخملیاف: "افغانستان دختر زیبایی نیست که دل هزاران نفر عاشق را بلرزاند، متأسفانه افغانستان امروز بسان پیرزنی است که هرکه طمع نزدیک شدن به او را داشته باشد با محتضری روبرو خواهد شد و هزینه این محتضر را کسی که آن را روی دست خود یافته است می پردازد."

مخملیاف نمیگوید که درین کره خاکی کدام کشور جهان "دختر زیبایی" است که "دل هزاران نفر عاشق را بلرزاند." وانگهی تا یادم می آید، ما و همسایگان با نجابت ما، زادگاهها مان را همیشه "مادر" نامیده ایم؛ و راست دیگر اینکه دل مان نمیدهد مادر گیسو سپیدی (که محسن مخملیاف او را "پیرزن" مینامد) مانند هیروینهای پر کرشمه هالیوود و بالیوود "دل هزاران نفر عاشق را بلرزاند."

البته برای آرامش خاطر همسایه باید گفت که افغانستان ملیونها فرزند "عاشقتر از همیشه" دارد. آنها تا کنون به بسیاری از جهانخوارگان افعی که طمع نزدیک شدن به مادر- وطن شان را داشته، درسهای تاریخی داده اند.

## مرزها

مخملیاف: "تاریخ پیدایش افغانستان، تاریخ جدایی افغانستان از ایران است. تا 250 سال پیش افغانستان یکی از استان های ایران بود. در واقع بخشی از استان خراسان بزرگ دوران نادرشاه. افغانستان حدود 150 سال پیش و به روایتی دیگر 82 سال پیش، از سوی دنیا به رسمیت شناخته شد و حدود صدوچند سال پیش توسط انگلیسی ها با خط مرزی دیورند حدود و ثغورش تعیین شد و حدود 77 سال پیش با یک مدرنیزم ضعیف، زودرس و بی مبنا روبرو شده... شاید اگر افغانستان از کشور ایران مستقل نشده بود، ای بسا با استفاده از بخشی از سهم نفت سرنوشت دیگری می یافت."

تازه درمیابیم که مخملیاف برای بررسی تاریخ افغانستان چه کتابهایی خوانده است! آیا اگر همزبان همروزگارم به جای آن "ده هزار صفحه و اسناد گوناگون"، ده صفحه "سوم برادران سوشیانت" (طلا در مس - برگهای 969 تا 979) و هشت صفحه "مقوله" ناموزونی در حوزه فرهنگی ما" (گفت و شنود دکتر رضا پراهنی با مردمنامه، باختر، شماره چهارم، جولای 1998، برگهای 31 تا 39) را میخواند، ده هزار بار آگاهتر از آنچه هست، نمیشد؟

امروز که زنده یاد مهدی اخوان ثالث در میان ما نیست، شنونده پاره زیرین چه کسی جز محسن مخملیاف میتواند باشد:

"آقای سوم برادران سوشیانت! نمیدانی که استعمار غربی با توجه به همین عقده مرزپرستی تو و امثال تو بود که مدعی شد سرزمینی که در عهد بوق متعلق به بنی اسرائیل بود، اکنون باید از آن قومی باشد فرار کرده از جنایت خانه ها و کوره های آدمپزی غربی، سوخته و سپوخته هیتلری و موسولینی؟

... و مگر تو نمیدانی که با این تلقی تو از تاریخ و جغرافیا، استالین و ابن سعود هم، اگر نه خراسانی، دستکم ایرانی و اوستایی از آب در می آیند؛ ... و اصولاً تا موقعی که این مرزها در فکر تو وجود دارند، مرزهای قومی ملی، با تمام شقاوت و سرسختی شان وجود خواهند داشت، و از این سوی مرز به آن سوی مرز، دستی دراز نخواهد شد؟" (طلا در مس، برگهای 1971 و 1972)

میماند خوشگمانی نفتی مخملیاف، اینکه از نفت ایران چه مقداری به کف دست و بشکه مردم ایران میگذارند، هم تو دانی و هم آنها و هم من.

## خواب پلدایی

مخملیاف: "هر افغان تا از کشور خویش خارج نمی شود و دیگران او را به تحقیر یا ترحم افغانی خطاب نمی کنند، خود را افغان میدانند."

هم اکنون پاسخی کوتاهتر از این نیافتم: آقای مخملیاف خواهش میکنم بیدار شوید. اندکی آنسوی تاریخ دراز کشیده اید!

## افغانها در بافه "حتی حتی"

مخملیاف:

- "حتی افغانیان مهاجر که مدت ده سال است در شرایط سخت اردوگاهی ایران زندگی می کنند، حاضر نیستند هویت ملی خود را به عنوان یک افغان بپذیرند و هر یک با نام پشتون و تاجیک و هزاره، هنوز حتی در اردوگاه های آوارگی با هم درگیرند."

- "حتی یک بار ... بر سر عدم رعایت نوبت درصاف نانواپی، عده ای برای انتقام از قوم دیگر کفن پوشیدند."

- "تاجيك و هزاره، بزرگترین دشمن خود را در روی کره زمین پشتون ها می دانند و پشتون ها بزرگترین دشمن خود را تاجیک و ازبک و هزاره. هیچ یک از این ها **حتی** حاضر نیستند برای عبادت در مسجد یکدیگر حضور یابند."

- "در اردوگاه نیاتک که پنج هزار سکنه دارد، بازی کودکان پشتون و هزاره در کوچه های همدیگر به راحتی میسر نیست و گاه به خشونت کودکان یک قوم علیه کودکان قوم دیگر می انجامد."

- "هنوز افراد اقوام افغان با هم ازدواج نمی کنند. با هم داد و ستد تجاری ندارند و بر سر کوچکترین نزاعی، خطر خونریزی های دسته جمعی بروز می کند."

- "وقتی دکتری از شهر آورده شد، اردوگاه پذیرفت که اول بیماران در خطر بیشتر معاینه شوند و بعد بیماران در خطر کمتر. تنها نظمی که مورد قبول واقع شد نظم قومی بود. خودشان مقرر کردند یک روز بیماران هزاره، یک روز بیماران پشتون. و تازه در قوم پشتون طبقه بندی هایی وجود داشت که آن ها هم حاضر نبودند در یک روز به طور مشترک به درمانگاه بیایند."

- "آنچه نام بیرونی کشوری به نام افغانستان و ملتی به نام افغان است از درون باور عمومی ندارد. آن ها هنوز اقوام خود را آماده انحلال درون یک هویت جمعی بزرگتر به نام ملت افغانستان نمی دانند."

در پاسخ هر هفت یادداشت بالا تنها یکبار دیگر میتوان خواهش کرد: "آقا! اگر بیدار نشوید، دیر میشود."

### زندیق کشی با دستمال ابریشم

مخملیاف:

- "امان الله خان در سال 1924 سفری به غرب می کند و از غرب با ماشین رولزرویس باز می گردد... و برای جامعه مردسالار افغانستان که تعداد زوجات عادت ثانوی اوست، داشتن بیش از یک همسر را تحریم می کند."

- "در میان مهاجران و آوارگان افغان هنوز تعدد زوجات امر بدیهی و پذیرفته شده است، حتی از سوی زنان."

- "تعدد زوجات که حتی در سنین پایین برای مردان جوان نیز رایج است، خانه بسیاری از خانواده های افغان را به حرمسرای تبدیل کرده است."

اگر پدیده های "تعدد زوجات" و "عادت ثانوی بودن" آن در "جامعه مردسالار افغانستان" را کدام نویسنده چپ مینوشت، آیا مخملیاف او را به گناه کمبود آگاهی از دین اسلام "زندیق" نمیخواند؟ نادرست یا درست بودن آن به جای خودش، آیا تعدد زوجات (به شمول صیغه ایرانی) در چندین کشور اسلامی، هنوز به گوش آقای کارگردان مسلمان نرسیده است؟ در حاشیه، آیا غبار طعنه "مردسالار" بودن تنها بر جامعه افغانستان مینشیند یا ایران نیز از این نمد کلاهی دارد؟

### دشواریهای باور کردن

همسایه در یک سفر کوتاه به افغانستان از دو قوم به گفته خودش "دشمن بزرگ همدیگر" چیزی شنیده است که من در نزدیک به نیم سده زندگی در آن دیار نشنیده ام.

او مینویسد: "من خودم در دو عروسی شرکت کردم. یکی عروسی قوم هزاره و یکی عروسی قوم پشتون و شنیدم که به هم می گفتند "انشاءالله عروسی دوم داماد با برکت تر باشد." ابتدا فکر کردم این یک نوع شوخی است، و در مورد دیگر خانواده عروس می گفتند اگر داماد بتواند زن هایش را سیر کند تا چهار همسر خیلی هم خوب است."

آقای مخملیاف تنها در ابتدا فکر میکرد که "این یک نوع شوخی است"، و من تا انتها می اندیشم که چه دشوار است برخی از شوخیهای غم انگیز این آقای سینمایی را باور کردن!

ازینکه بگذریم، اگر مخملیاف در آن مورد نازکتر از مو بر حافظه دینی- تاریخی خویش کمی فشار آورد، فلسفه متبرک "تا چهار همسر" را با تاریخچه هزار و چند صد ساله اش راحت به یاد خواهد آورد، آنگاه تصدیق خواهد کرد که این رسم پارینه تر از آنست که رنگش را بر دامن هزاره و پشتون افغانستان بیاشیم.

### "کشف المحجوب" سده بیست و یک

مخملیاف به بهانه "افغانستان - کشور بی تصویر"، در پیرامون حجاب زن افغان کم کنایه نگفته است. آیا این پاسخ خنجری دوست، جایی برای یادداشت من میگذارد؟

"مخملیاف بر برقع زنان افغانی نیز انگشت میگذارد، هرچند درین مورد هم میخواهد این پوشش تہوع آور را به سنت افغانها پیوند بزند تا مبدا کسی سوال کند آیا چادر و مقنعه و لچک هم به گونه برقع یا هر نوع پوشش تحمیلی دیگر در دنیای امروز نشانه ای از تہجر نیست؟ ایشان چرا به این رفتار ارتجاعی حکومت شان اعتراض ندارند و نسبت دادن برقع به بافت سنتی جامه افغانستان میخواهند پوشش تحمیلی را در ایران هم به مانند آقای کیا رستمی کم اهمیت قلمداد کنند و یا به گونه آقای مهاجرانی (وزیر مترقی) به سنت ربطش دهند؟ تکرار بخشی از بیانات آقای مهاجرانی درین مورد را بیمناسبت نمیدانم:

مسئله حجاب یک عرف پذیرفته شده از طرف جامعه و سینمای ماست. هیچ سینماگری نباید انتظار داشته باشد که بتواند خانمی را در آشپزخانه مشغول آوردن غذا برای شوهرش بدون روسری نمایش دهد." ("چ مثل چه گوارا و م مثل مخملیاف"، نوشته بصیر نصیبی، نیمروز، صفحه 37، شماره 732، بهمن 1380)

### لست آرزوهای شرطی

مخملیاف: "من اگر به جای رؤسای جمهور و حکومتیهای همسایه افغانستان بودم، به جای دخالت های نظامی و سیاسی، مبادلات اقتصادی را با این کشور فعال می کردم و اگر نعوذ بالله به جای خدا بودم چیزی به جز خشخاش را برای طمع کرده شدن در افغانستان و می نهادم، تا عده ای به طمع برداشتن آن سود دیگر، خیری به این ملت فراموش شده برسانند... اگر به زندانهای امریکا راه پیدا کنم، در باره تمام قربانیان سیستم نژادپرست امریکا فیلم میسازم."

آیا چند سطر زیرین، از سوی آنانی که مخملیاف بیهوده خود را نماینده شان میپندارد، جایی برای پاسخ من خواهد گذاشت؟

یک: " آقای مخملیاف! بهتر است به زندانهای ایران راه پیدا کنید و از زندگی زندانیان مظلوم وطنی فیلم بسازید؛ از زندگی قربانیان سیستم ولایت فقیه که شما طرفدار و اجیر آن هستید؛ از زندگی قربانیان اختناق، شکنجه، سانسور، فقر، فحشا، فساد، رشوه خواری و باندبازی؛ از زندگی قربانیان تبعیضهای دینی، قومی و جنسی؛ از قربانیان قتل‌های زنجیره ای؛ از دانشجویان آزادیخواه و میهن‌دوستی که اربابان آنها به نام "اراذل و اوباش و بیسر و پا" یاد می کنند؛ از ولایت مطلقه فقیه، از نظارت استصوابی، از نماینده مجلس در زندان، از ... " (پاره بی از " آقای مخملیاف! شما را متهم میکنم"، نوشته رضا توکل‌ی، نشریه "ایران و جهان"، دوم بهمن 1380)

دو: ایشان [مخملیاف] هم اکنون که لباس چریک اسلامی را از تن درآورده اند، ریش شان را زده و با سیبل نیز وداع گفته اند، کاپشن امریکایی را جانشین لباس شبه آخوندی کرده اند، نیز همچنان محبوب و نور چشم رژیم هستند و مانعی برای راهیابی به زندانهای جمهوری اسلامی ندارند، آیا بهتر نیست ابتدا دوربین شان را به درون سیاهچالهای "واواک" [ساواک آخوندی] هدایت کنند؟

چند نمونه از رفتارهای کنونی رژیم را با اسیران و چند اتفاق را از میان صدها حادثه در رژیم پاک و طاهر (!) جمهوری اسلامی که میتواند دستمایه فیلمسازی باشد که ادعا میکند دغدغه اجتماعی دارد و دل نگران آموزش افغانهاست، مطرح می کنیم، تا قضاوت شود که ادعاهای مخملیاف ریاکارانه است یا صادقانه:

آیا لحظه ای که بازجویان سر محمد رضا باطبی را درون چاه مستراح فرو میبرند، ارزش تصویر برداری ندارد؟ آیا هزاران دانشجویی که در حرکتی اعتراضی رژیم دستگیر شده اند و بدن شان زیر شکنجه له میشود و بوی عفونت و چرک تن های آنها فضای زندان را پر میکند، قابلیت تبدیل به تصویر را ندارد؟ آیا آنانی که به جرم دوست داشتن و به دلیل اینکه میخواهند مالکیت تن و بدن شان در اختیار خود شان باشند، باید سنگسار شوند، بر قلب مهربان مخملیاف تأثیری ندارد تا آن را ضبط کند؟ آیا آن زنان تیره روز خیابانی که در

مشهد و تهران به فرمان کوردلان و به وسیلهٔ يك مجري بي اختيار كه قاتل معرفي اش کرده اند، بعد از تجاوز خفه میشوند، هيچ انگيزه اي براي فيلم سازي در ايشان پديد نمي آورد؟ و يا در پروندهٔ قتل هاي زنجيره اي هيچ نکتهٔ قابل توجه نمي يابند كه ارزش تصوير كردن داشته باشد؟" ("چ مثل چه گوارا و م مثل مخملباف"، نوشته بصير نصيبي، نيمروز، صفحه 37، شماره 732، بهمن 1380)

### شکسته نفسي تاريخي

مخملباف: "مدرنيزم بي مينا ي امان الله خان جز يك ذوق زدگي و يك كهپي برداري از كشورهاي همسايه نبود ... و جاي ديگر: "امان الله خان و گروه ي دانشجو كه براي تحصيل به غرب سفر کرده بودند، سردمداران مدرنيزم ناموفق غربي افغانستان شدند... و معدود افسراني كه به شوروي سفر کردند، بعدها اسباب کودتاي کمونيستي در شوروي را فراهم کردند."

پرسش اينجاست: امان الله خاني كه براي تحصيل به غرب سفر کرده و (به گفتهٔ مخملباف) از سردمداران مدرنيزم ناموفق افغانستان بوده، چرا نبايد "مدرنيزم ذوقزده" خود را از همان غرب "كهپي برداري" كند؟ آيا در آن روزهاي آفتابي، كشورهاي همسايهٔ افغانستان "مدرنيست تر" از كشورهاي غربي بودند؟

مخملباف گرايش شگفتي به سطحي ترين راه حلهاي براي پيچيده ترين نقشه هاي سياسي دارد. براي او "اسباب کودتا" يعني همان "معدود افسراني كه به شوروي سفر کردند!" ولي روشن نيست کدام کودتاي کمونيستي، در کدام گوشهٔ شوروي و چه وقت، گيريم چنين کودتاي پنهان از چشمان بيناي تاريخ در شوروي رخ داده باشد، پيوندش با افغانستان و شاه امان الله در كجا و چيست؟

### خامهٔ شكجه گر مخملباف

مخملباف آوارگان افغان را چنين شكجه ميکند: "خانواده هاي افغان كه خود را به مرز مي رسانند، براي رساندن خود به تهران، بايستي از راه درازي عبور كنند و احتمال دستگيري آن ها در زابل و زاهدان و كرمان و هر شهري در بين راه وجود دارد، پس سرنوشت خود را به دست قاچاقچيان وانت داري مي سپارند كه در ازاي رساندن آن ها از مرز به تهران نغري صدهزار تومان و يا بيشتري مطالبه مي كنند و چون آوارهٔ افغان در 99 درصد موارد، فاقد چنين پولي است، يكي دو دختر بچه سيزده، چهارده ساله توسط قاچاقچيان به گرو گرفته مي شود و بقيه خانوادهٔ افغان از كوره راه ها به تهران آورده مي شوند تا پس از اشتغال احتمالي، دختران نوجوان خود را از گرو درآورند. اما اين پول ها به ندرت فراهم مي شوند. خانواده ده نفره اي كه يك ميليون تومان بدهكار است، پس از سه ماه بايد بهرهٔ يك ميليون را نيز اضافه تر بپردازد، در نتيجه تعداد فراواني از دختران جوان افغان، در حوالي مرزها يا به شكل گروگان نگهداري مي شوند و يا ديگر جزو مايملك رانندهٔ قاچاقچي طلبكار شده اند. يكي از مسئولين منطقه در گوشي به من گفت: رقم دختران گروگان، فقط در يكي از شهرهاي آن منطقه 24000 نفر تخمين زده شده است."

در پاسخ به اين بهتان از واپسين سطر نوشته آقاي مرتضي نگاهي (نويسنده و ژورناليست نام آور ايراني) مي آغازم كه كوته و يكبار گفته است: "عقايد و آراي مخملباف جاي تأمل بسيار دارد، ولي مخملباف يك چيزي كم دارد و نامش صداقت است و صداقت و صداقت." ("معماي مخملباف"، ايران امروز، سوم بهمن 1380)

چرا افغانها به آوارگي رو مي آورند؟ مگر نه از آنرو كه نميخواهند بلايي بر سر زن و فرزند (به ويژه دختر) شان بيايد؟ افغاني كه همواره خود را به كام مرگ سپرده تا پاس ناموسش را نگهدارد، چگونه حاضر خواهد شد - زيانم لال- دختر جوانش را نزد قاچاقچي گروگان بگذارد تا "در پايان" جزء مايملك قاچاقچي طلبكار گردد؟ آنها درست براي آنكه چنين حالي در كشور خود شان رخ ندهد، ترك ديار ميكنند، بدون آنكه بدانند "هنرمند انساندوست همسايه" چه خواب سينمايي براي 24000 دختر جوان شان تنها در يكي از شهرها ديده است. اگر پيكرهٔ بودا بر جا ميبود، بدون شك از اين تهمت تراويده از خامهٔ مخملباف فرو ميریخت.

شگفت اينكه من خواننده نمیتوانم "تهديدهاي عريان" (گزارش تكاندهنده از "روسپيگري در ايران" به قلم بانو كامليا انتخابي فرد در هفته نامه Village Voice, March 26, 2001 را باور كنم، ولي مخملباف چگونه آنچه را از زبان يكي از مسوولين(؟) منطقه در گوشي شنیده، نه تنها بي هيچ پايه باور ميکند، بلکه چيزي به آن مي افزايد كه مسلمان نشنود، كافر نبيند. (راستی كه مخملباف را آقاي مرتضي نگاهي بسيار دقيق شناخته است.)

## نیمرخي نویني از طالبان

مخملیاف: "افغان سني مذهب پشتو زباني که به پاکستان مي رود، چون اشتغال مناسبی نمی یابد، به سرعت جذب دوهزاروچند صد مدرسه طلبگی می شود که پانسیوني است آماده سیر کردن گرسنگان پشتو زبان."

مخملیاف صاف و ساده تهمت مییافت، زیرا در عدسیه چشم سینمازده او هر افغان مهاجر سني مذهب پشتو زبان عضو طالبان است. به همین صافی و سادگی باید گفت: کسی که از این دیدگاه به مردم افغانستان میپردازد، به پاسخ نمی آرد.

## آل فرد هیچکاک دیگر

مخملیاف: "طالبان مخالف یا مشکوکین به مخالفت با خود را حتی در بین راه زاهدان و زابل ترور می کنند. می گویم موضوع من انسانی است و سیاسی نیست. تا این که يك روز سر صحنه فیلمبرداری، در حوالی مرز، وقتی که کار ما تمام شده و من در گوشه ای می گردم. با گروهی که برای ترور یا ربودن آمده اند برمی خورم. آن ها از من سراغ مخملیاف را می گیرند و من که لباس بلند افغان ها را پوشیده ام و کلاه احمدشاه مسعودی بر سر گذاشته ام و شال تا روی کلاه و نیمی از صورتم را پوشانده، و ریش های تنگ صورتم بلند شده و قیافه افغان ها را پیدا کرده ام، آن ها را به سوی دیگری می فرستم و می گریزم."

نگفتم که مخملیاف هنگام اشاره به "افغان سني مذهب پشتو زبان"، تهمت میبندد؟ اگر چنین نمی بود، آن گروهی که "برای ترور یا ربودن آمده بودند" و سراغ مخملیاف را سر صحنه فیلمبرداری، آنهم در حوالی مرز، از خودش می گرفتند، او را به اتهام "ندانستن زبان پشتو" که هیچ، تنها به گناه داشتن پکول "احمدشاه مسعودی" تیرباران میکردند. (این افسانه برای ساختن فلم کارتونی پولیسی سوژه بدی نیست!)

## پرسشهای سینمایی

مخملیاف: "چگونه ملتی يك شبه، مردی را به رهبری خود برمی گزیند؟ حال آنکه تصویری از او دیده نشده است؟ وسوسه می شوم که در باره ملا عمر فیلم بسازم. به دلیل سیاسی شدن فیلم پرهیز می کنم."

به کسی که واژه "ملت" را آگاهانه به جای "طالبان" مینشانند، باید گفت: "بیشتر بخواب که ازینهم بهتر بیایی!" اکنون پرسیم، کدام ملت در کجا و چه وقت ملا عمر (و ملا عمرهای دوجشم و چهارچشم) را به رهبری خود برگزیده است؟ آیا همسایه گمان میبرد ملتها نیز مانند کارگردانهای فلم، نخست عکس چهره و اندام "هیروها و هیروینهای کانید رهبری سیاسی کشورها" شان را ورنه انداز میکنند و سپس "فوتوجینیک ترین" آنها را به باداری برمیگزینند؟

اینکه چگونه میتوان در باره ملا عمر فلم غیر سیاسی (هنری؟! ) ساخت، تنها چپه دوربین مخملیاف میداند.

## □ خشونت افغانی

مخملیاف: "فریود میگوید: خشونت در بشر، ناشی از حیوانیت اوست و تمدن ها، تنها چون پوسته نازکی، این حیوانیت را پوشانده اند." و دو سه سطر پایینتر: "پس افغان، غیر از آنچه از طبیعت خشن آموخته، از غیرخودی نیز جز خشونت نیاموخته است."

باید گفت اگر افغانی (آنگونه که مخملیاف میگوید) آغشته به خشونت میبود، در برابر اینهمه اهانت نهفته در نوشته های آقای کارگردان نسبت به مردم افغانستان، با زبان دیگری پاسخ میداد. در حاشیه، مخملیاف باید بداند که "خشونت ناشی از حیوانیت" میتواند در پوشش مهربانیهای زیرکانه سینمایی (که فریود به آن اشاره نکرده است) نیز جلوه کند.

## سیندریای پرده نشین و چهار پدر

مخملیاف: "برای قرارداد ساخت مدرسه به اداره تعلیم و تربیت [هرات] باز می گردیم. وقتی خارج می شویم نامه ای به دستم داده می شود. نامه را باز می کنم. از دختری افغان است. متن نامه این است:

سلام و دروذهای بی پایان خود را خدمت پدر عزیزم تقدیم می‌کنم. آقای مخملباف شما بهترین پدر دنیا برای سمیرا و من هستید. شاید تعجب کنید که من کی هستم که خود را دختر شما معرفی می‌کنم. من یکی از مظلوم ترین دختران جهان هستم. نمی‌خواهم از رنج و دردهایی که با من زاده شده و تا روزی که در این جهان زندگی می‌کنم، با من خواهند بود، برایتان چیزی بگویم، ولی می‌خواهم از رویاهای شیرینم بگویم. در این شش سالگی که گذشت، در پشت میله‌های زندان، رویاهای زیبایی می‌دیدم و در سال‌های آینده در زندان بی‌سقف باز هم رویا می‌بینم. در آن روزهایی که گروه طالبان پام را از مکتب رفتن بستند، من دختر مسعود بزرگ بودم. او خیلی مهربان بود. در شهر زیبای بدخشان، یک خانه مختصری داشتیم. من و پدرم تنها بودیم. چقدر زندگی خوبی بود. نمی‌توانم از آن روزها چیزی بنویسم. آن روزها را در قلبم نوشتم. برای مدتی دختر چنگیز پهلوان بودم. او پدری بود که برای من و همه فرزندانم احترام می‌گذاشت. او هیچ وقت فرقی بین پسر و دختر نمی‌گذاشت و همراهش به مسافرت می‌رفت. با او به پنجشیر رفتیم. شهر آرزوهایم. و اما از روزی که از طریق رادیوهای جهان شنیدم که م. مخملباف فیلم سفر قندهار را ساخته، او هم پدر رویایی من شد. تو زندگی مرا از مرگ نجات دادی.

آن روز 24 سنبله 80 به یقین دانستم که مسعود عزیزم، نجات دهنده من، به خواب عمیقی رفته و تا ابد چشم باز نخواهد کرد. آن روز پدرم با عصبانیت فریاد می‌کشید که من پول ندارم، من خرج شما را داده نمی‌توانم، هر کس نان می‌خواهد برود گدایی کند. خدایا چقدر لحظاتی به من گذشت. به اتاق کوچکی که رادیوی نازنینم بود رفتم. ده دانه قرص‌های گوناگون و خطرناک در مشت داشتم. نمی‌دانم چطور شد که خواستم رادیو نازنین را روشن کنم و برای همیشه با تنها دوستم خداحافظی کنم. یادم نیست که رادیو آلمان بود یا رادیوی آزادی که گفت مصاحبه‌ای داریم با مخملباف. با خود گفتم این مصاحبه را می‌شنوم و بعد قرص‌ها را می‌خورم ... اما تو آن چنان صحبت می‌کردی که فکر کردم پیام برای من است. آن روز دلیلی نبود برای زنده بودن، ولی تو دلیلش را پیدا کردی ... در آخر دوستدار شما در یکی از روستاهای دورافتاده هرات زندگی می‌کنم. از همه نوع امکانات محروم. از طریق یکی از دوستانم که دیروز از شهر آمده بود فهمیدم که به شهر ما آمدی. خیلی خوشحالم که شما به هرات تشریف آوردید، امیدوارم همیشه...

نامه با همین کلمه تمام شده بود. نامه اسم و آدرس نداشت و کسی که نامه را به دستم داده بود را نیافتم."

مخملباف می‌تواند در سپیدیهای این نامه و نامه‌های سینمایی دیگر، هرچه می‌خواهد بنویسد، ولی خواننده افغان که میهن و هم میهنانش را بهتر می‌شناسد، پس از نفرین فرستادن به "دروغگو دشمن خداوند"، با خود خواهد گفت:

نامه نگار که خود را دختر احمد شاه مسعود، چنگیز پهلوان و محسن مخملباف میدانند؛ در شهر زیبای بدخشان خانه مختصری داشته، تنها با پدرش زیسته و زندگی خوبی هم داشته، ناگهان از روزهایی یاد میکند که گروه طالبان پایش را از مکتب رفتن بستند. آیا او (یا مخملبافی که به جایش سخن می‌زند) نمیداند که طالبان از آغاز پیدایش تا پایان و فرسایش هرگز پا به زمین بدخشان نگذاشتند؟ چگونه ممکن است طالبان پای دختری را در بدخشان از مکتب رفتن ببندند؟

این نکته هم از دور پیداست که پدر نخست (بیچاره اصلی!) نمیتوانست چنین دختری را آگاهانه به یکی از ولایتهای زیر فرمان طالبان ببرد تا پایش از مکتب گرفته شود؛ زیرا این سیندریلای نه چندان پرده نشین آنقدر آزادی و صلاحیت داشته که با پدر سوم (چنگیز پهلوان) به پنجشیر برود. آیا رازی در میان است که دختری با اینهمه جسارت، از نوشتن نام یا نشانش به پدر چهارم (مخملباف) خودداری کند؟

این دخترنمای "محروم از هر نوع امکانات" که به گفته خودش در روستای دورافتاده زندگی میکند، از کجا میدانند که دختر مخملباف "سمیرا" نام دارد؟ از سایت خانواده مخملباف در اینترنت؟ آیا در آن سالهای دوزخی در بدخشان و هرات دسترسی به اینترنت میسر بود؟ و اگر بود، آیا دست سیندریلای مخملباف به آن میرسید؟ و اگر میرسید، آیا او به همین سادگی میتواند در جستجوگر "گوگل" پیوسته سمیرا بجوید؟

آیا نامه نگار فراموشکار (یا مخملبافی که به جایش سخن می‌زند) چند سطر پیشتر از یادآوری فریاد و عصبانیت پدر بیچاره اصلی ("من خرج شما را داده نمیتوانم، هر کس نان می‌خواهد برود گدایی کند")، نگفته بود: "در شهر زیبای بدخشان یک خانه مختصری داشتیم، من و پدرم تنها بودیم؟ چرا این پدر خشمگین رو به دختر تنها، خانواده ناپیدایی را مخاطب می‌ساخت و هی از "خرج شما" و "نان هرکس" یاد میکرد؟ دیگران

کیها اند؟ چرا پدر بیچاره اصلی پیش از صدور قومانده گدایی به دخترش، نمیدانست که در آن خانه به گمان زیاد بدون برق، "رادیو نازیننی" وجود دارد که میتواند فروش برود و پولش نان بیاورد؟

آیا نامه نگار فراموشکار (یا مخملیافی که به جایش سخن میزند) این را نیز نمیداند که در هرات، پنجشیر و بدخشان، مانند سایر جاهای افغانستان، به جای واژه "قرص" (مروج در ایران)، میگویند "تابلیت"؟

البته از اینکه شهرزاد قصه گوی هزارویکشب مخملیاف چگونه دلخواه بودن فلم "سفر قندهار" را از رادیوها شنیده (یا از رادیوها دیده؟! و دریافته که مخملیاف پدر رویایی اش شده، و چگونه اندکی پیش از خودکشی، هوای شنیدن رادیو آلمان یا رادیو آزادی بر سرش زده، و باز چگونه درست در آن هنگامه نا به هنگام کشمکش مرگ و زندگی، پیام زندگیبخش آقای کارگردان مانند روح سرگردان "گلمهر عزیز نادر نادرپور" سری به آن کلبه زده و دختری را از مرگ رها کرده، بی پرسش میگذرم، زیرا در جهان پس از یازده سپتمبر هر ناممکنی ممکن است.

وانگهی مخملیاف خود بخشی از ناپرسیده ها را (لابد به یاری حس ششم) پیشاپیش چنین پاسخ نوشته است: **"هرگاه در سختی ها ناامید می شوم و می خواهم دست بکنم، یکی از این نامه ها می رسد ..."**

پس این نامه های نیمه زمینی- نیمه آسمانی آنقدر هم که ما ناشیانه می اندیشیدیم، بی برنامه، پیشبینی ناپذیر و غیرمتوقعه نبوده اند! (در حاشیه، همگونی و همخوانی شیوه نگارش آن نامه و مقاله "بودا از شرم فرو ریخت"، درنگی به کار دارد.)

سخن که به اینجا رسید، بشنویم که هم میهنان مخملیاف در باره فلم "سفر قندهار"، "پروژه آموزش کودکان افغان" و "دو سه کار دیگر" نامبرده چه میگویند. سپس ببینیم آیا پس از آنچه خواهید خواند، نیازی به تبصره من هم هست یا نه.

## بک: سفر قندهار

- آقای مخملیاف وقتی می بیند فیلم "سفر قندهار" که فاقد ارزش سینمایی است، به یمن تخریب مجسمه بودا و بعد به قیمت جانمایی که در واقعه تروریستی یازدهم سپتمبر 2001 گرفته شد، تبدیل به فیلمی می شود که به ادعای خودش، کمپانیهای عظیم امریکایی به خاطر رقابتهای تجاری بجان هم می افتند و تا آنجا می روند که موضوع بازیگر تروریست فیلم را برجسته می کنند، به درستی درمی یابند که دامنه این بحث نمی تواند به اینجا ختم شود، ممکن است کار به پیشینه کارگردانش برسد و از آنجا به سوابق سیاه رژیمش کشانده شود، خوب دچار وحشت می شود.

خوانندگان گرمی ما که مطالب سینمایی را تعقیب می کنند، به یاد دارند که من در دو نوشتار متوالی ("راه کن از قندهار می گذرد" و "مدرسه فلینی قندهار") در هفته نامه نيمروز در باره محتوای فیلم فوق و زد و بند جشنواره کن با محسن مخملیاف و اشک تمساح مخملیاف برای مردم زجر کشیده افغانستان حرفهایم را زده ام.

با ساختن فیلم هایی نظیر "سفر قندهار" که در اصل می خواهد نقطه توجه را از رژیم آدمکش جمهوری اسلامی به کشورهای همسایه منتقل کند، نمیتوان دستهای آلوده رژیم جمهوری اسلامی را پاک کرد. ("چ مثل چه گوارا و م مثل مخملیاف"، نوشته بصیر نصیبی، نيمروز، صفحه 37، شماره 732، بهمن 1380)

- برای مخملیاف تمام دنیا در فیلم "سفر قندهار" خلاصه می شود ... در مقاله "بودا از شرم فرو ریخت" منیت مخملیاف چنان غلیظ است که خواننده را می آزارد. انگار از آسمان آبی افغانستان فقط يك نفر - آنهم مخملیاف- فرود آمده است که درد و رنج افغانان را فریاد بزند.

مخملیاف بارها و بارها ادعان کرده که پیش از او هیچ کس توجهی به افغانستان نکرده بود. من با نیم نگاه به چند سایت انترنت دریافتم که در دهه گذشته حدود بیست فیلم پیرامون افغانستان ساخته شده ... (نگاهی به مخملیاف و نوشته اش، مرتضی نگاهي، ایران امروز، سوم بهمن 1380)

- "در سفر قندهار شخصیت "طبيب صاحب" زاید است و ربطی به سیر داستان "نفس" ندارد... مخملیاف با دستاویز قرار دادن این شخصیت توانسته چند شات جالب معاینه طالبانی- اسلامی (معاینه از پشت پرده و توسط آینه) را در فیلم بگنجانند. این نوع معاینه گویا در ایران اسلامی هم قرار بود (یا است) انجام بگیرد و

چند نفر نماینده زن این طرح را به تصویب رساندند. "نگاهی به مخملیاف و نوشته اش"، مرتضی نگاهی، ایران امروز، سوم بهمن 1380

نام طراحان را من (سیاه سنگ) به یاد مخملیاف میدهم: مریم بهروزی، مرضیه دباغ، نفیسه فیاض و وحید دستجردی، همه اعضای تشکیلات وابسته به روحانیت مبارز. تاریخ طرح: تابستان 1377، مجلس پنجم

### دو: آموزش کودکان

- "ماهنامه" فیلم" که با مخملیاف و خانواده اش ارتباط حسنه ای داشته و تا کنون به نوعی مدافع او بوده، چنان از رفتار کنونی اش جاخورده که نویسندگان نشریه مذکور نیز معترض رفتارهای حسابگرانه وی شده اند. شماره 297 (سال 1380) این نشریه در باره دلسوزی های او برای مردم افغان و تشکیل گروهی به عنوان NGO برای مدرسه سازی و آموزش به بچه های افغان مینویسد:

اما مخملیاف ایرانی است... و میداند کهنوج کجاست، بیاضه، خور، بیابانک، جندق، طوالش... در بسیاری از این مناطق بچه ها شرایطی بهتر از بچه های افغان ندارند. بچه ها پای برهنه و با لباسهای ژنده، زیر کپره های پاره پاره روی شن های تفتیده، پاهای تاول زده و ترک خورده شان را توی هم جمع میکنند... در مناطق کوهستانی بچه ها در حسرت کتاب و معلم میسوزند... چرا دور برویم؟ میشود به آمار رسمی رجوع کرد و از رقم حیرت آور ترک تحصیل بر اثر فقر مالی در همین تهران بزرگ مطلع شد.

- آقای مخملیاف بسیار نگران مساله آموزش هستند و از بیسوادی افغانها رنج میکشند و به همین خاطر گروه NGO را ایجاد کرده اند و يك پای شان افغانستان است و پای دیگر شان غرب فاسد! ایشان اگر فرصت بیابند و سری هم به ایران زیر سلطه همفکران شان بزنند، در خواهند یافت امر آموزش درین سرزمین به چه شکل اسفباری گرفتار است. ده میلیون نفر بر اساس آمارهای خود شان بیسواد مطلق هستند. پسر بچه های دوازده سیزده ساله به جای اینکه در کلاس های درس باشند، در پارکهای تهران تن فروشی می کنند و دخترانی در همین سن و سال از طریق رؤسای کمیته های انقلاب به شیوخ عرب فروخته می شوند؛ معلمین از درد گرسنگی و فقر در عذابند و می روند تا فریاد بر حق شان پایه های لرزان حکومت مخملیاف را سست تر کنند، اما ایشان همچنان برای گرسنگی مردم افغانستان اشک تمساح می ریزند و مازاد اشک را هم نثار وضعیت آموزشی در افغانستان مینمایند. ("چ مثل چه گوارا، و م مثل مخملیاف"، نوشته بصیر نصیبی، نيمروز، صفحه 37، شماره 732، بهمن 1380)

- "میدانیم که رژیم میخواهد جنایت هایش را در سال های نخستین حکومت و در سال هایی که زیر عنوان انقلاب فرهنگی و به هنگام تعطیل دانشگاه ها - آن زمان آقای محسن مخملیاف که شیفته آموزش و علم و فرهنگ شده اند و برای آموزش افغانها موسسه تشکیل داده اند، کجا بودند؟- و سرکوب وحشیانه دانشجویان و اخراج استادان از دانشگاه ها و ... به خاطر تند روی نیروهای مقاوم بنمایاند و کارگردان خودی هم در انجام این خواست با وی همگام هستند. مخملیاف در همان سال ها فیلم "بایکوت" را می سازد و تم اصلی این فیلم مبتذل همین ادعا را مطرح می کند. ("چ مثل چه گوارا، و م مثل مخملیاف"، نوشته بصیر نصیبی، نيمروز، صفحه 37، شماره 732، بهمن 1380)

### سه: و چند نکته دیگر ...

- "به استناد مقاله ای که آقای حشمت ریسی در نشریه نيمروز نوشته، به هنگام اسارتش در زندانهای جمهوری اسلامی، افتخار بازجویی وی به محسن مخملیاف سینماگر پیشرو، محبوب و انسانگرای امروز محول شده بود. سال ها از خواندن آن مطلب گذشته و به یادم نمانده که بازجویی او همراه با شکنجه نیز بوده است یا این کار مقدس (!) را به عهده دیگری گذاشته اند.

اگر آقای مخملیاف این ادعا را رد کند، سند دیگری را برای شان مطرح می کنیم: کتاب "زندان" تألیف ناصر مهاجر، جلد دوم. درین کتاب فاش می شود که چگونه جناب کارگردان در "واواک" رژیم کلاسی برای آموزش و ارشاد یا "تواب سازی" زندانیان تشکیل داده بودند.

اگر این سند هم مورد قبول شان نیست، دیگر نمی توانند منکر ساخت فیلم ضدانسانی "بایکوت" شوند. در پایان این فیلم، زندانیان زندان عادل آباد را زیر عنوان "تواب" و به زور سرنیزه حکومت به بازی واداشته بودند. اینان در همان هنگام علیه مخملیاف به سازمان ملل شکایت بردند، بی آنکه فریاد در گلو مانده شان را

پاسخي باشد. اينان شاكيان خصوصي او هستند." ("چ مثل چه گوارا، و م مثل مخملياف"، نوشته بصير نصيبي، نيمروز، صفحه 37، شماره 732، بهمن 1380)

- "مخمليف با طرح سوالهاي پيچيده فلسفي و اجتماعي و مقايسه هاي كاملاً نا بجا و تا حدي كودكانه (شايد ندانسته) نسبي گرايي شديد و جو بدبيني را در ميان خوانندگان تشديد مي كند." ("از زان والزان تا حسن تننايي"، نوشته علي محمد طباطبايي، ايران امروز، هشتم بهمن 1380)

- "مخمليف با عاريت گرفتن منطق استدلالی و کلام حکومتی، ناخواسته خود را از يك روشنفکر انسانمدار به صاحب منصب سياستمدار تنزل داده است." ("چه گوارا و جايزه بگيرهاي غرب وحشي"، نوشته كيومرث. ب، ايران امروز، شانزده بهمن 1380)

- در پاسخ اين سخن مخملياف: "من روزنامه هاي ايران را خوشبختانه نمي شناسم كه بتوانم مثال **مشابهي بنم.**" صد افسوس كه يك مدعي هنر و هنرمندي، روزنامه هاي كشور خود را نمي شناسد. آنهم مدعي كه ادعاي ساختن فيلم هاي اجتماعي و مردمی دارد! آقاي فيلم ساز، اگر روزنامه هاي كشور خود را مي شناختيد، داستان "قتل هاي زنجيره اي" را شنیده بوديد. داستان "عاليجناب سرخ پوش و عاليجنابان خاكستري" را مي دانستيد. داستان زنان و دختران ايراني را كه از شدت فقر به خودفروشي مي پردازند، داستان اعتيادها و سقط جنين ها، داستان دختران فراري از خانه، داستان حجاب و كتك و شلاق و شكنجه، داستان رنج و تبعيض و مبارزه آزاد زنان ايراني را شنیده بوديد كه وضع شان در حكومت طالبان تهران يا اربابان شما، به مراتب از وضع زنان افغانستان بدتر است. اگر روزنامه هاي كشورتان را مي خوانديد، و اگر شما هم ذره اي ميهن دوستي، آزادي خواهي و شرافت داشتيد، مظلوميت زنان ايراني را به تصوير مي كشيديد، نه زندگي زنان افغانستان را." (آقاي مخملياف! شما را متهم ميكنم"، رضا توكللي، نشریه "ايران و جهان"، دوم بهمن 1380)

- "آنچه از قلم مخملياف ميتراود، باورکردني نيست." ("معماي مخملياف يا معماي خشونت؟"، رضا چرندابي، نشریه ايران امروز، چهاردهم بهمن 1380)

## قاتل و قرباني

اگر به همه نادرستيها در نوشته هاي مخملياف پردازم، سخن به درازا خواهد كشيد، از همين رو، جايي نه جايي بايد ايستاد. سطرهائي كه نوشته دوست گرانمايه ايراني را پايان داده، يادداشتهاي مرا نيز پايان ميدهد:

"مخمليف درون و بيرون را با شمشير حسادت و سياست از راه خود دور مي كند تا به مطلوب خود دست يابد، اما غافل از آنكه به تناقضي گرفتار آمده كه شايد به نفي مطلوب او بيانجامد. كسي كه با اتهام به ديگران مترصد برائت خويش گردد، دچار قضاوت و پيش فرضهائي مي باشد كه نشانگر باطن و درون اوست. كسي به نيت صلح آتش جنگ بر پا نمي كند و كسي در تحصيل آرامش بر موج سوار نمي شود، اما مخملياف امروز چنين است. شايد بتوان گفت كه در اين روزها او قرباني انديشه هاي خود گشته و اين بار خود قاتل خود است. مقتولي كه به خونخواهي بايد بر نفس خود غلبه كند، بي آنكه اسير حسادت و سياست گردد." ("مخمليف مقتول است؟"، نوشته حسين ستاره، سايت گويا، آرشيف بيست و سوم بهمن 1380)

□□□

ريجاينا (كانادا)  
چهارم نوامبر 2002

## اشاره ها

- نقل قولهاي مخملياف در مقاله "بودا از شرم فروريخت" با نگهداشت شيوه نوشتاري از برگهاي 80 تا 98 نشریه "روزگار نو" شماره 226، فروردين 1380 و نوشته هاي ديگرش از سايت مخملياف برگرفته شده اند.

- "اگر پيكره بودا بر جا ميبود... در شماره 138، زرنگار (كانادا)، پانزدهم نوامبر 2002 آمده است.